

# بورس باز

تکنیک‌های جادویی سرمایه‌گذاری در بورس

سلمان امین



نشر میلکان

www.nashr-milkan.com  
info@nashr-milkan.com

## فصل اول

### معامله‌گران سرگردان

سال‌ها پیش، وقتی به‌عنوان معامله‌گر، وارد بازارهای مالی و سرمایه‌اشدم، هیچ تصویری از راهی که پیش رویم بود نداشتم. مانند هر کار دیگری که تا آن زمان انجام داده بودم، احساس می‌کردم تنها به کمی زمان، جمع‌آوری اطلاعات و تجربه نیاز دارم تا بتوانم به سودی منطقی، مطمئن و پایدار دست پیدا کنم. با توجه به پیش‌فرض‌هایی که در مورد فعالیت در این بازارها داشتم، به نظر می‌رسید آموختن تعداد محدودی استراتژی معاملاتی در طول چند هفته و در نهایت تصمیم‌گیری نهایی برای خرید یا فروش ارزش<sup>۲</sup> و سهام<sup>۳</sup> تمام چیزی است که برای کسب سود کافی است. بعد از گذراندن یک دوره آموزشی فشرده، دل به دریای معاملات زدم. پیشاپیش این نکته را می‌دانستم که از نظر تنوع امکان به‌سودنشستن همه‌ی معاملات وجود ندارد و من در نهایت با مجموعه‌ای از سودها و زیان‌ها مواجه خواهم شد؛ اما طولی نکشید که بازار روی دیگرش را به من نشان داد. معاملات ضررده یکی پس از دیگری از راه می‌رسیدند و حجم سرمایه‌ی من مثل یک ساندویچ ژامبون، تکه‌تکه کم می‌شد. در کم‌تر از یک ماه تمام سرمایه‌ی خود را دودستی تقدیم بازار کردم. یک جای کار به‌وضوح می‌لنگید. اما کجا؟ به گمان آن روزهایم، می‌توانستم دلیلش را حدس بزنم. من معامله‌گر تازه‌کاری بودم که چیز زیادی از قواعد و قوانین این کار نمی‌دانستم. تنها یک دوره آموزشی ده‌جلسه‌ای در یکی از آموزشگاه‌های تهران دیده بودم که خوشبختانه بعدها به دلیل کلاهبرداری تعطیل شد. این اصلاً کافی به نظر نمی‌رسید. برای همین دست‌به‌کار شدم. روزهای بعد در دوره‌ی آموزشی دیگری



ثبت نام کردم. هر مطلب و مقاله‌ی جدیدی که منتشر می‌شد با ولع می‌خواندم؛ دور کلمات قلمبه‌سلمبه خط می‌کشیدم و هم‌زمان به امر وحشتناک معامله‌گری می‌پرداختم. از این آموزشگاه به آن آموزشگاه می‌رفتم و تلاش می‌کردم از آخرین اخبار و اطلاعاتی که در مورد بازار منتشر می‌شد عقب نمانم. در اکثر سایت‌ها و انجمن‌های اینترنتی مربوط به بازارهای پول و سرمایه عضو شده بودم. سعی می‌کردم خودم را به سلاح دانش و اطلاعات مربوط به کار مجهز کنم. می‌خواندم و معامله می‌کردم. به‌خاطر انرژی زیاد و طبع سخت‌کوشی که دارم، در ابتدا ضررهای کوچک و بزرگ ناامیدم نمی‌کرد. احساس می‌کردم دارم روی خط حرکت می‌کنم و دوره‌ی این ضررهای کوتاه و بلند به‌سرعت به پایان خواهد رسید؛ اما راستش هرگز چنین اتفاقی نیفتاد. این بار هم تمام سرمایه‌ام را به این بازار بی‌سروته زبان نفهم باختم. تنها فرقی که با بار اول داشت این بود که دیگر به اندازه‌ی قبل خودم را مقصر نمی‌دانستم. به من چه ارتباطی داشت؟! مگر چه کار اشتباهی کرده بودم؟ به‌نظر خودم، به‌اندازه‌ی کافی اطلاعات داشتم و همه‌ی جوانب مربوط به معامله در بازار را رعایت می‌کردم؛ تعیین حد ضرر،<sup>۴</sup> تعیین حد سود،<sup>۵</sup> مدیریت سرمایه و استفاده از بهترین استراتژی‌های معاملاتی. دیگر چه چیزی کم بود؟ حتی اگر می‌خواستم، نمی‌توانستم خود را مقصر بدانم، چون در غیر این صورت تنها کسی که به‌عنوان متهم ردیف اول این شکست‌های ناجوانمردانه معرفی می‌شد خود من بودم. وانگهی، همه‌ی کارهایی را که برای تبدیل شدن به یک معامله‌گر برتر احتیاج بود انجام داده بودم.

اما به‌هر حال بدون تعیین مقصر هم که نمی‌شد به کار ادامه داد. یکی باید مسئولیت مستقیم این ناکامی‌های پیاپی را برعهده می‌گرفت. و در این مورد غم‌بار چه کسی بهتر از خود بازار؟! موجود بی‌شاخ‌و‌دم زبان‌بسته‌ای که بدون احساس گناه سیگنال‌های اشتباه مخابره می‌کرد و من را مدام به زحمت می‌انداخت.

هنگام شرکت در آن دوره‌های آموزشی متعدد، با دوستان زیادی آشنا شده بودم، اکثراً انسان‌های تحصیل‌کرده و موقر که هرکدام‌شان در جنبه‌های دیگر زندگی خود به‌شدت موفق بودند. بعضی‌های‌شان حتی مشاوران مجرب حوزه‌ی اقتصاد بودند که در طول سال صدها نفر دیگر را در بسترهای درست سرمایه‌گذاری تربیت می‌کردند. اما وضعیت آن‌ها هم فرق چندانی با من نداشت. همه‌ی آن‌ها، تأکید می‌کنم: همه‌ی آن‌ها، مثل من دچار نوعی سرگستگی و راه‌گم‌کردگی شده بودند، شاید با این تفاوت که پولی را که من در طول یک ماه باخته بودم آن‌ها در بهترین حالت در مدت‌زمان سه ماه یا کمی بیش‌تر و کم‌تر از دست داده بودند. وقتی همدیگر را می‌دیدیم، گوشه‌ای می‌نشستیم و با قیافه‌های حق‌به‌جانب از علل ناکامی‌ها صحبت می‌کردیم که از نظر خودمان همه و همه به بازار مربوط می‌شد. این شکست‌های ناگزیر دسته‌جمعی که به خودکشی‌نهنگ‌ها بی‌شبهت نبود من را در پیگیری نظریه‌ام در مورد «معرفی بازار به‌عنوان متهم ردیف اول» ثابت‌قدم‌تر می‌کرد.

اما این نظریه‌ی عالمانه (!) کم‌ترین فایده‌ای برای من نداشت؛ چراکه نظریه‌داشتن یک چیز است و پول‌درآوردن از بازار چیز دیگر. این دو تفاوت‌های بنیادین بسیاری باهم دارند. نظریه‌ها قبض‌های شما را پرداخت نمی‌کنند و شما را به امنیت اقتصادی نمی‌رسانند. ایده‌ها و تئوری‌های بکر اگر قابلیت و امکان اجرا پیدا نکنند، در حد چند سطر و جمله باقی خواهند ماند و دردی از کسی دوا نخواهند کرد. این نظریه‌ها هم طبعاً به هیچ کار من نمی‌آمد، جز این‌که می‌توانستم از آن به‌بعد بدون احساس گناه و عذاب وجدان به بازار یورش ببرم و مثل یک سامورایی زخمی از او انتقام بگیرم؛ چراکه تمام سرمایه‌ی من را درست جلوی چشمانم از چنگم درآورده بود و باز هم حریصانه مقدار بیش‌تری طلب می‌کرد. این بود که بر اثر کشمکش‌های درونی، ناشیانه، وارد بازی انتقام شدم.